

# آریاب بزرگ سر زمین فخرین شده



آریاب بزرگ سر زمین فخرین شده

در آینه تصویر



زبان  
عقلی نورانی  
حق تعالی  
درین عالم است  
کس سنگین از حق  
عقلی زاهد  
حق تعالی  
به آفرینش  
بی ادبی سوزی عشق  
و کمالی کرد  
هر چه در آن سینه در آن بر حقی

## در نفس خود

ساده چون خوشه گندم

چون شمشیر

چون پرنده کوچ‌های بزرگ

دلخوش و آسوده

گرم آفرینش مکانی

بر گه‌ن تپه مراسم سوگ

ساده چون باد

چون خار گل سرخ

چون سینه‌ریز مروارید

همسان این دسته گیاه سبز

که راهب پیری چون من

با داسی زرین

می‌تواند راهی چیدنش شود

و در رویا

درون معبد الهه‌یی

بر زمین‌اش نهد.

درون سنگ بزرگ من

سکوت اعماق مفاک

خاموش باش

می‌شنوم که در قلب تو می‌تپد

صدای زمینی که می‌چرخد

به عبث

بر مدار برفی از آتش

گیاه سر به مهر

سرچشمه پیچاییچ رود پاک

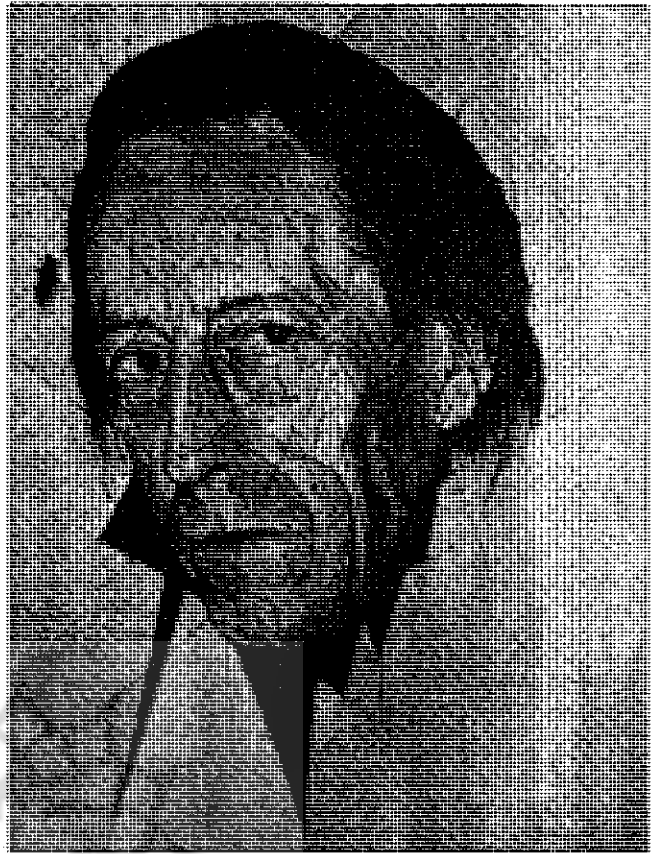
زمین زیابنده

سنگ آتش‌زده آیین کهن

شقایق گذرگاه

خاموش باشید

این را از شما به التماس می‌خواهم.



آشیل شاهه در ۱۹۰۶ در شارلروا Charleroi متولد شد. او وابستگی مفرضی به مادرش داشت و سال‌های زیادی را صرف رهایی از این وابستگی کرد. در شعری می‌گوید:

تو ای مادر پیرم خودم می

تو در رنج‌های منی و در قلب من

من کسی جز تو نیستم که رها شده

من جوهر عصیان توام

و هیجانی برخاسته از تو.

در سال‌های جنگ جهانی اول، شاگرد شبانه‌روزی یک مدرسه مذهبی بود که خشونت و محدودیت محیط آن جا، او را آزرده خاطر می‌کرد. مطالعه رمان‌های ماجراجویانه غرب دور، خشم او را نسبت به سفیدپوستان ظفرمند و مهرش را به سرخ‌پوستان برانگیخت. برملا شدن چنین اندیشه‌یی در مدرسه، او را در نظر معلمانش جنحالی و سرکش جلوه داد اما هرگز این علاقه کودکی در شاهه فروکش نکرد. سرخ‌پوستان با تیر و تیر و کمان‌شان بارها الهام‌بخش او بودند:

من یک سرخ‌پوست پیرم که هرگز راهی بومی را زیر پا نمی‌نهم.

در سال ۱۹۲۳ در اثر هم‌نشینی با دوستش فرناند دومن Fernand Dumont - شاعر سال‌های آینده - با شعر آشنا شد. در آن سال‌ها، او اشعار هوگو و موسه را مطالعه می‌کرد و بعدها موفق به شناخت بودلر و رمبو گردید. به تحصیل حقوق پرداخت. به سوسیالیست‌های چپ و فدرالیست پیوست و به وکالت روی آورد. در سال ۱۹۳۲ اعتصابات معدن‌چیان وُلن Wallon در او تأثیر بسیاری گذاشت. در همین زمان با سوررئالیسم و آندره برتون آشنا شد. خودش می‌گوید: «سوررئالیسم برای من یک رهایی واقعی بود که با وضعیت اجتماعی عصیان زده اعتصابات ۱۹۳۲ پیوند داشت. دو سال بعد او گروه سوررئالیستی روپ تور Rupture را بنا نهاد که هدفش رهایی آدمی از راه آزادی کامل در آفرینش‌های شاعرانه و تغییر جامعه با یک انقلاب اجتماعی و سیاسی بود.

در بلژیک توسط همین گروه، نسبت به معرفی اولین سوررئالیست‌های جهان اقدام کرد. کاری که

در کشف بسیاری از چهره‌های درخشان آینده مؤثر افتاد. در سال ۱۹۳۷-۱۹۳۶ داوطلبانه وارد ارتش بین‌الملل شد و مبارزه علیه فاشیسم را ادامه داد. یکی از آثارش با نام «ایمان برتره حاصل جنگ‌های داخلی اسپانیاست.

اگرچه شاهه میل دارد نوشته‌های خود را در شمار نوشته‌های غیرارادی Automatique قرار دهد، اما آثارش در این قلمرو محصور نیست و اگرچه قوه تخیل پرجوش و خروش فراواقعی و ادراک‌کش از آزادی کامل، او را به سوررئالیست‌ها نزدیک می‌کند، اما اشعارش به جوهری اساسی در رمانتیسم نیز می‌پیوندد. ناخشنودی‌اش از متافیزیک که به شیوه‌یی کفرآمیز بیان می‌شود در عین حال نمایانگر دغدغه‌های مطلق و دائمی او برای «حریم ممنوعه» و احترام قلبی‌اش به مذهب است. با این وصف، باید بی‌درنگ بر ویژگی‌های بی‌نهایت دیالکتیک و متناقض شعر شاهه تأکید کرد. در شعر و رمانتیسم، سوررئالیسم، هزل و مطایبه، حرمت و هتک حرمت در بستری از موقعیت‌های متضاد روایت می‌شوند. اما او تعادل را در تمام

بویا که شعر او را زنده نگاه می‌دارد، وی در سال ۱۹۶۹ از پی بیماری درگذشت. اشعار پیش‌رو تا حد امکان به گونه‌ی انتخاب شده‌اند تا گویای گوناگونی فرم، زبان و اندیشه در شعر او باشند.

□

تا برای ویران کردن شان، تواناترین یاغی از راه برسد. او شاعر منتقدی است که با به کارگیری معناگرایی و طنزسیاه و باوفاداری‌اش به لحظات هیجان، تنوع فرم را در آثارش خلق می‌کند. شناخت شاهه - بدون درهم آمیختن افسانه و حقیقت - مستلزم الفتی فزاینده با آثار چندبعدی و پرتناقض اوست، تناقضی

سطوح و در همه کفه‌ها برقرار می‌کند. بعد از این که مفهومی ترازیک به برخی از چهره‌های مقدس می‌دهد، آن وقت با جستی ناگهانی و هزل‌آمیز به انکار واقعیت و حقیقت می‌پردازد در این لحظات او بسیار هیجان‌زده است که زن را و خداوند را چون تندیس‌هایی با عظمت و غیرقابل لمس برپا می‌دارد

من مصلوب بودم  
تو پیام بودی  
به یادم آوردی  
که یک روز  
در پی اثبات خود  
مست غرور و هوس  
بال‌های مگسی راکنده بودم  
ایله بی‌چاره‌یی نوجوان  
طفلیک بدکاری که من بودم.  
...  
در اتاق غذاخوری  
گیاهان سبز و گل‌هایی هست  
تابلوها و اشیایی  
و ما باهم حرف می‌زنیم  
به گیاهان  
و گل‌ها کمی آب می‌دهم  
اشیا را نوازش می‌کنم  
و به راحتی  
وارد تابلوها می‌شوم

ما از چه حرف می‌زنیم؟  
هرگز نخواهید دانست  
زیرا از رازی بزرگ می‌گوییم.

برای شاعری جوان

آزرده‌یی از یک زخم  
فریاد همیشه‌ات پرنده‌یی است  
تابناک‌تر از ایمان  
که از سینه‌ات رها می‌شود  
و بادی که از ناشناخته می‌وزد  
زاده ضربان بال اوست

رشته‌های پنهان هر بام و شام را می‌بینی



همصحبت

نفرین چه روزگاری چه روزگار بدی

دلیلی نیست

برای کشتن مگس

که تمام گذشته را

در آشپزخانه‌یی گرم گذرانده است.

تو با من زندگی کردی مگس کوچک و شعاع

در آن موسم مهیب ذهن من

هنگامی که خود را از هر سو رها شده می‌دیدم

وسعت تشویش مرا

تو توانستی قیاس کنی

از ویرانی باروهای عشق

و تلاشی سوگند‌هایم

تو بر سقف بودی

من بر سنگفرشی چندش‌آور خفته بودم

در بیهودگی معض

در امیدی نفرت‌انگیز

اورادی می‌خواستیم

تا معجزه‌یی بر من ظاهر کند

و از زنجیر بدبختی‌هایم بیرونم کشد

در هذیاتی منجمد

که همواره می‌میرند و دوباره به دنیا می‌آیند  
دوستت دارم  
و دفاع می‌کنم از تو  
مثل آشیانه جانوران سپید در جنگل  
مثل لانه آکنده از تخم مرغان معجزه  
در جنگل  
در زندگی  
در منزل‌گاه‌های خداوند  
که با یقین می‌آفرینم  
و چهره این ابدیتی  
که میان دستان‌مان می‌لرزد.

### موجود دوست داشتنی

یک فیل در آشیانه‌ام جست‌وخیز می‌کود  
با مهربانی به او گفتم  
این جا تو پیش یک چینی فروش نیستی  
تو در خانه یک شاعری  
یاد بگیرد چه طور رفتار کنی  
و او با نزاکت و احتیاط ناپدید شد.

این دفعه یک فیل سفید  
که خیلی هم نادر است  
در راهرو جست‌وخیز می‌کود  
به او گفتم  
تو پیش یک جن زده نیستی  
و او جواب داد  
بخشید آقای شاعر بخشید

فکر کردم ماجرای من و فیل‌ها تمام شده  
و به اتاق خواب رفتم  
زیر تختخواب را نگاه کردم  
حتماً حدس می‌زنید چه می‌خواهم بگویم  
باز هم آن جایک فیل دیدم  
عصبانی نشدم  
فکر نکردم که شوخی بی‌درکار است  
به او گفتم  
بیا توی رختخواب دوست قدیمی  
بیا با من بخواب  
چو فردا شود فکر فردا کنیم  
سمت راست راهم که بهتر است به تو می‌دهم  
و به آرامی  
خوابیدم.

### ارتش ملل

قلیم  
از سر اقبال یا بدآقبالی  
بال‌هایی خواهد داشت  
میان کوه‌ها و دشت‌هایی  
که مردانش برای آزادی می‌میرند

پرنده با زبانی ناشناخته سخن می‌گوید  
هرگز به بخت فکر نمی‌کند  
اما بخت یار اوست

حتی در ترانه‌های ترس  
زندگی جز نشانه‌ی نیست  
برای کسانی که شبان‌گاه می‌میرند

در حالی که از جانب روشنی ماه  
یا نگاه‌های سمج خورشید  
بر آنان خیانت رفته است.

گاه مردی از آلبانی می‌آید  
و از آزادی چنان می‌گوید که از سینه‌ی مرمین  
هستند مردانی که از دهکده‌های ویران می‌آیند  
و از آزادی چنان می‌گویند که از چشمه‌ی پاک  
مردان دیگری که از کوهستان می‌آیند  
و از آن جسابان‌شانه‌ها و سکوتی سنگین سخن  
می‌گویند

مردانی که از هر سو سر می‌رسند  
در سنجش عدالت و ظلمت  
مردان ساده‌ی هستند  
مردانی که می‌نوشند

و مردانی که هرگز نمی‌نوشند  
آن‌ها آزادی، مرگ، عشق، خاطرات مادران  
و تاریخ زندگی میهن را  
با عشق می‌آمیزند  
با واژه‌هایی ساده به کردار برف.

پانوش‌ها:

۱. شاهه در یکی از اشعارش خطاب به آندره برتون خود را  
چنین می‌نامد.  
Achille Chevre. Y